

تاریخ شفاهی مطبوعات ایران

● گفتگو با غلامحسین صالحیار /

تاریخ شفاهی مطبوعات ایران (۱)

گفت و گو با غلامحسین صالحیار

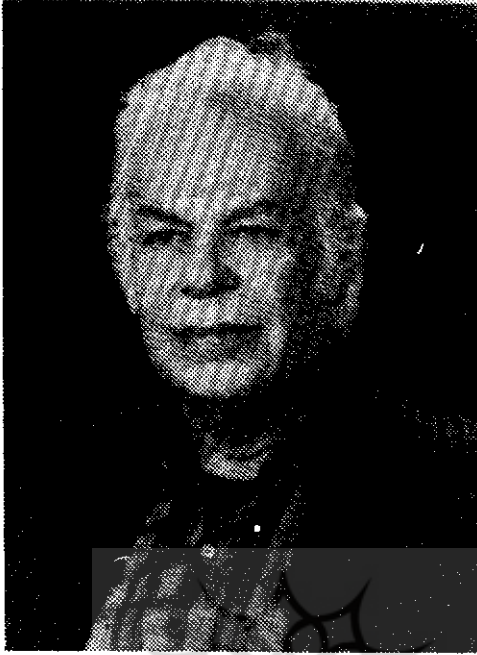
به کوشش: سیدفرید قاسمی - علی دهباشی

مطبوعاتیان تاریخسازان مطبوعات‌نگد و دانسته‌هایشان از روی صحنه و پشت صحنه روزنامه‌ها و مجله‌ها، خواندنی، ماندنی و از اهمیت بسیاری برخوردار است.

برای وقوف به زوایای پنهان و نیمه پنهان تاریخ مطبوعات افزون بر منابع مختلف، باید به سراغ دست‌اندرکاران روزنامه‌ها و مجله‌ها رفت و برای ثبت آنچه که در سینه دارند، با آنان به گفت و گو نشست و یادداشته‌هایشان را مکتوب کرد.

بخارا از این پس تصمیم دارد در هر شماره با یکی از مطبوعاتیان به گفت‌وگو بنشیند و گامی در جهت انتشار تاریخ شفاهی مطبوعات ایران بردارد.

بدیهی است که این صفحات به فرد و یا جریان خاصی بسته و پیوسته نیست و در اختیار همه کسانی است که سالهایی از عمر عزیز خود را در مطبوعات ایران گذرانده‌اند، هر فردی که تصور می‌کند حرفی برای گفتن دارد کافی است نام و نشانی خود را برای ما بفرستد.



آقای صالحیار از این که وقتتان را برای انجام این گفت و گو در اختیار ما قرار دادید، سپاسگزاریم. لطفاً برای شروع از بدو تولد شروع کنید.

من هم از لطف شما متشکرم و باید عرض کنم که در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۱۱ به دنیا آمدم. پدرم رئیس مخابرات در ارتش بود و مادرم هم از یک خانواده سید و دختر یک روحانی بود. تفاوت‌هایی بین طرز تفکر پدرم و مادرم وجود داشت. پدرم در دو سه سالگی مرا به کودکان فرستاد. آن کودکان که شاید اولین کودکان مملکت بود به وسیله یک خانم ارمنی اداره می‌شد. در آن کودکان خیلی چیزها یاد گرفتیم. به خواندن و نوشتن فارسی مسلط شدم و در همان دوران با کمک پدرم مختصری با زبان فرانسوی آشنا شدم. بعدها نیز مادرم برای مقابله با پدرم ترتیبی داد که من زبان عربی، قرآن و مسائل شرعی را نزد خانم نجفی که از همسایه‌های ما بود، یاد بگیرم.

چند سال در کودکانستان بودید؟

چهار سال.

یعنی تا سن هفت سالگی؟

بله.

بعد هم که به دبستان رفتید.

بله. مرا به دبستان بردند و پس از امتحان در کلاس دوم پذیرفتند. معلم کلاس دوم که مرا دید و با من صحبت کرد، به مدیر دبستان گفت: «برای ما هم زیاد است» و به دستور مدیر دبستان من به کلاس چهارم رفتم. در آن ایام مدارس مختلط درست شده بود و مادرم اجازه نمی داد که من به مدرسه مختلط بروم. بر اثر فشار مادرم مرا در دبستان سادات ثبت نام کردند.

ابتدای ظهیرالاسلام.

بله. دو سال آنجا بودم و بعد دوره دبستان را تمام کردم.

تحصیلاتتان را در کدام دبیرستانهای تهران ادامه دادید؟

سه سال اول در دبیرستان فیروز بهرام و سه سال دوم را در مدرسه دارایی و اقتصاد خواندم.

روزنامه خوانی و کتابخوانی را از کی شروع کردید؟

پدرم روزنامه خوان حرفه ای بود. هر روز صبح با روزنامه ایران به سرکار می رفت و با روزنامه اطلاعات باز می گشت. روزنامه خوانی من با خواندن این دو روزنامه شروع شد. در آن زمان یک جلد کتاب را شبی یک عباسی کرایه می دادند و من موفق شدم در سیکل اول بسیاری از کتابهای ارزنده به ویژه ژمانها را به صورت کرایه بگیرم و بخوانم. از همان زمان علاقه من به مطبوعات و کتاب شکل گرفت.

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

معمولاً افراد علاقه مند به مطبوعات در آن سنین گاهی مطالبی می نویسند و برای

روزنامه ها و مجله ها می فرستند. شما نیز در زمره این افراد بوده اید؟

نام من در دوران طفولیت در روزنامه چاپ شد. پدرم جدول روزنامه را حل می کرد و به نام غلامحسین صالحیار می فرستاد و چند بار هم برنده شد. یک بار هم در جشن کودکستان سخنرانی کردم که در صفحه اول روزنامه اطلاعات با تیتر «نطق طفل شش ساله» چاپ شد.

با عشق و علاقه ای که به روزنامه و به طور کلی کار مطبوعاتی داشته اید، چطور شد

که در دهه بیست در مطبوعات مشغول کار نشدید؟

آن موقع روزنامه نگار استخدام نمی کردند. حروفچین، صفحه بند و به طور کلی کسانی که

علاقه‌مند به کار فنی مطبوعات بودند، استخدام می‌شدند. کار مطبوعاتی در دهه بیست روزنامه‌نگاری حرفه‌ای نبود، اخاذی بود، مثلاً راجع به یک فرد پولدار مطلبی چاپ می‌کردند و در پایان قسمت اول می‌نوشتند: «ادامه دارد» و بلافاصله به سراغ او می‌رفتند. اگر پول می‌داد قسمت دوم را به نفعش می‌نوشتند، اگر پول نمی‌داد به او فحاشی می‌کردند و تهمت‌های ناجوانمردانه به او می‌زدند. یک گروه اینها بودند و گروه دیگر روزنامه‌نگاران سیاسی بودند که از یک حزب خاص پول می‌گرفتند، ما در دهه بیست روزنامه‌نگاری حرفه‌ای نداشتیم و به این علت در آن دوره من جذب مطبوعات نشدم و به تئاتر رفتم.

با چه سابقه‌ای به تئاتر رفتید؟

ابتدا در کودکستان و سپس در دبستان و دبیرستان با تئاتر آشنا شدم. بعد که دانشجو شدم، در حدود بیست سالگی ازدواج کردم و باید از راهی امرار معاش می‌کردم. چون در مطبوعات نمی‌توانستم کار کنم با آشنایی که با مقوله تئاتر داشتم، به سراغ تئاتر رفتم و هشت سال از عمر خود را به عنوان نمایشنامه‌نویس، کارگردان و بازیگر گذراندم.

۲۲۰

در سالهای پرتب و تاب پس از شهریور ۱۳۲۰، آیا شما هم همچون بسیاری از جوانان آن دوره، جذب گروه‌های سیاسی شدید؟
بله. در سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ من به جوانان حزب توده پیوستم.

فعالیت‌های سیاسی لطمه‌ای به درس خواندن نزد؟

خیر، من دوران دبیرستان را در همان ایام گذراندم و وقتی کودتای ۲۸ مرداد انجام شد، دانشکده حقوق را با لیسانس حقوق قضایی و فوق لیسانس علوم سیاسی با گرایش روابط بین الملل، تمام کرده بودم.

به خدمت نظام نرفتید؟

بعد از فارغ التحصیلی از دانشکده حقوق، به کمک پدرم برای خدمت وظیفه به دانشکده افسری رفتم، شش ماه در دانشکده خدمت کردم و بعد چون انگلیسی می‌دانستم مرا به عنوان مترجم مستشاری لشکر به شیراز فرستادند و تا سال ۱۳۳۵ که دوره نظام تمام شد، در شیراز ماندم.



● غلامحسین صالحیار و محمدعلی سفری

و همان سال هم در آزمون کلاس آموزش روزنامه‌نگاری مؤسسه اطلاعات شرکت کردید.

بله. زمانی که در آزمون شرکت کردم فوق لیسانس داشتم و زبان انگلیسی هم می‌دانستم. مؤسسه اطلاعات پانزده نفر را قبول می‌کرد و آزمون دو مرحله‌ای بود. در مرحله اول من هفدهم شدم و جزو بیش از بیست نفری قرار گرفتم که به مرحله دوم دعوت شدند. در مرحله دوم رتبه بهتری کسب کردم و جزو پانزده نفر قرار گرفتم و به سرکلاس رفتم.

از کی کار عملی را شروع کردید؟

در خلال کلاس من در سرویس خارجه که دبیر آن آقای فرازند بود، کار عملی می‌کردم. یک روز آقای فرازند متنی به من داد و گفت: «این را ترجمه کن». بلافاصله متن را ترجمه کردم و گفتم دعوتنامه‌ای است که برای المپیک ۱۹۵۶ برای شما آمده است و شما را به ملبورن دعوت کرده‌اند. فرازند گفت: «بسیار خوب! من به ملبورن خواهم رفت اما تو باید سرویس خارجه را اداره کنی!» حقیقتش را بخواهید ترسیدم و به او گفتم با حضور افراد با شخصیت و کاردان در سرویس چطور در غیاب شما من تازه وارد سرویس را اداره کنم. فرازند گفت: «این‌ها هیچ کدام اهل اداره کردن سرویس نیستند. روزی یکی دو ساعت می‌آیند مطالبی ترجمه می‌کنند و

می‌روند اما تو تمام وقت هستی و بعد هم در مؤسسه می‌مانی». و بدین ترتیب مرا متقاعد کرد و قبول کردم.

چه سالی؟

همان سال ۱۳۳۵.

بیخشید چطور شد که آقای فرازمند در بین دانشجویان کلاس به سراغ شما آمد؟

آقای فرازمند از معلمان کلاس بود و مسائل خارجی را تدریس می‌کرد. در کلاس مسائلی مطرح شد و گفت و گویی در کلاس در گرفت بعد از کلاس به من گفت: «شما بیا تحریریه، من با شما کار دارم». رفتم تحریریه و ایشان به من گفت: «به نظر می‌آید که تو سابقاً کمونیست بوده‌ای؟». گفتم: بله. گفت: «من هم کمونیست بوده‌ام. اما نه عضو حزب توده، عضو حزب کمونیست فرانسه بوده‌ام... به نظر می‌رسد تو به مسائل بین‌المللی وارد هستی؟». گفتم: بله. بعد سؤالاتی دربارهٔ میزان آشنایی‌ام با زبان انگلیسی کرد و یک نسخه روزنامهٔ تایمز را جلوی من گذاشت و گفت: «ترجمه کن!» جا خوردم. چون تا آن روز مطلب سیاسی و روزنامه‌ای ترجمه نکرده بودم. نگاهی به مطلب انداختم و متوجه شدم نطق مهم دکتر اقبال دربارهٔ صنعت نفت است که تایمز در صفحهٔ اول چاپ کرده بود. تصادفاً این نطق را من هم از رادیو گوش کرده بودم و هم در روزنامه خوانده بودم. فرازمند گفت: «دیکشنری روی میز است». گفتم: دیکشنری نیاز ندارم و مثل برق ترجمه کردم. آقای فرازمند گفت: «آقا تو اصلاً از فردا کلاس نرو و بیا سرویس خارجی بشین و کار کن» من ترسیدم و گفتم که کار می‌کنم اما کلاس را هم ادامه می‌دهم. فرازمند به مرور مرا با قسمتهای مختلف روزنامه آشنا کرد... تلکس را به من نشان داد و به همکاران مرا معرفی کرد.

خاطره‌ای از اولین کلاس آموزش روزنامه‌نگاری مؤسسهٔ اطلاعات به یاد دارید؟

روال کلاس این بود که دانشجویان هر روز آزمایشی در یک سرویس روزنامه کار می‌کردند. یک روز مرا به سازمان شهرستانها خدمت آقای نورالدین نوری فرستادند. ایشان خبرهایی که از شهرستانها آمده بود در اختیارم گذاشت و گفت: «دو سه خبر را انتخاب و تنظیم کن». من خبرها را یکی یکی خواندم یا نطق استاندار بود یا گفت و گوی فرماندار و هیچ کدام به نظرم ارزش نداشت. در میان خبرها یک خبر نظرم را جلب کرد. خبر این بود که در یکی از روستاهای کردکوی یک خروس زاییده است! من خیلی از این خبر خوشم آمد و با خود گفتم که این خبر خوبی



است. بلافاصله آن را بازنویسی کردم و به آقای نوری نشان دادم. خندید و گفت: «بدو برو بده به آقای مجید دوامی سردبیر». رفتم پیش آقای مجید دوامی، ایشان هم خندید و گفت: «برو از آرشیو یک عکس بگیر»... به هر صورت بعد از ظهر که روزنامه منتشر شد، خبر را برای چاپ اول در صفحه اول و برای چاپ دوم در صفحه آخر گذاشته بودند و این خبر در آن روزها توجه خیلی‌ها را جلب کرد و این خاطره شیرین من از دوران کارآموزی در روزنامه اطلاعات است.

از هم‌دوره‌های خود بگویید.

جز مرحوم شریعت که جوان بود و فوت کرد، بقیه هم‌دوره‌هایم در اولین دوره کلاس آموزش روزنامه‌نگاری روزنامه اطلاعات در جامعه مطبوعات ایران مشمر ثمر واقع شدند. ذبیحیان هنوز هم باسن بالا کار می‌کنند. محسن میرزایی استاد تبلیغات است و در آن بخش بسیار موفق بوده، هوشنگ پورشریعتی، داریوش فروزان، کیهانی‌زاده، مقدس‌زاده، بهزادی و تمام کسانی که در آن کلاس بودند، بعدها سکانشادار دهها نشریه شدند. چندی پیش یک روز دور هم جمع شدیم و تصمیم گرفتیم که یک انجمن درست کنیم، اما بعد منصرف شدیم.

گویا دوره اول حضور شما در روزنامه اطلاعات از سال ۱۳۳۵ شروع می‌شود و در

سال ۱۳۴۶ خاتمه می‌یابد. لطفاً بفرمایید در این دوره چه مسؤولیت‌هایی در روزنامه داشته‌اید؟

تُه سال اول - یعنی از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۴ - مترجم و سپس به ترتیب دبیر و سردبیرکل روزنامه بودم. البته در آن سه سالی که سردبیر بودم، مسؤولیت سرویس خارجی را نیز برعهده داشتم. سال ۱۳۴۶ اطلاعات را ترک کردم و به آیندگان رفتم.

چطور شد که به آیندگان رفتید؟

حدود بیست روز بود که از اطلاعات بیرون آمده بودم. روزها می‌رفتم دفتر مجله تهران مصور اما کاری نمی‌کردم. چون از مجله خوشم نمی‌آمد. یک روز داریوش همایون به من تلفن زد و گفت: «امروز بیا آیندگان یک سری به ما بزن و با خانم شاهرودی مدیر آیندگان هم ملاقات کن.»

من رفتم دفتر آیندگان و مرا به اتاقی راهنمایی کردند که داریوش همایون، خانم شاهرودی و یک آقای آمریکایی به نام می سی یا یک همچنین اسمی آنجا بودند. این آقای آمریکایی هشتاد سال سن داشت سالها صاحب یک روزنامه در آمریکا بود، می‌گفتند که روزنامه خود را فروخته و به تهران آمده تا مشاور روزنامه آیندگان شود. آن روز داریوش همایون به من گفت: «راستش را بخواهی ما از تیپ‌های مختلف دعوت کرده‌ایم تا ببینند و روزنامه را منتشر کنند. اما هیچ کدام عملاً کاری از پیش نبرده‌اند. هفتاد هشتاد نفر به روزنامه مراجعه کرده‌اند و نامشان را ثبت کرده‌ایم و قول داده‌ایم به محض آن که تصمیم گرفتیم روزنامه را منتشر کنیم، آنها را نیز دعوت کنیم.» پس از صحبت‌های همایون، خانم شاهرودی صحبت کرد و کلام و خطابش نشان می‌داد که خانم موقر و محترمی است. من قبول کردم و بعد از مدت کوتاهی روزنامه منتشر شد.

شما در انتشار روزنامه آیندگان نقش داشته‌اید. قطعاً می‌دانید که شایعاتی دربارهٔ سرمایه‌گذاران این روزنامه گفته و نوشته شده است، در این زمینه اگر ضروری می‌بینید، توضیح دهید.

بله، همان موقع که من در اطلاعات کار می‌کردم. خبر رسید که روزنامه‌ای با سرمایهٔ اسرائیلی‌ها بناست در تهران منتشر شود و حرف‌هایی از این قبیل زده می‌شد. اما وقتی رفتم در روزنامه مشغول به کار شدم، فهمیدم که این صحبت‌ها صحت ندارد. دفتر روزنامه در یک ساختمان مخروبه و قدیمی بود. دستگاه چاپ هم در ابتدا نداشتند و امکاناتشان بسیار کم بود و از نظر مالی در مضیقه بودند.



مجموعاً چه مدت سردبیر آیندگان بودید؟ سه سال.

چطور شد که از آیندگان بیرون آمدید؟

اواخر سال سوم یک نامه‌ای یک عده از خاتم‌های خانه‌دار نوشته بودند و در آن نامه از کاباره‌دارها و مشروب‌فروشها شکایت کرده بودند. در این شکایت نامه ادعا شده بود که اینها می‌خواهند شوهران ما را تصاحب کنند. زن‌های بدکاره را در کنار دست آنها قرار می‌دهند و با شهربانی هم گاوبندی دارند و... آقای روحانی معاون من بود یک روز که همین نامه را در دست داشت به من گفت: «این نامه‌ای است که یک عده زن نوشته‌اند و به پای شهربانی و کاباره‌دارها پیچیده‌اند. چه کنیم؟»

نامه را خواندم و گفتم: اشکالی ندارد، چاپ کن. زنهایی هستند که درباره مشکلاتشان و شوهرهایشان نامه نوشته‌اند. نامه را چاپ کردیم و از فردا یا پس فردای آن روز فشار شهربانی شروع شد. تا دو سه روز روحانی جواب می‌داد. اما زیر بار نمی‌رفتند. یک روز سر و کله محرمعلی خان با چند سرباز پیدا شد. محرمعلی خان گفت: «سلام علیکم» من هم گفتم: «علیکم السلام» بعد گفت: «آقای صالحیار بالاخره شما به ما نمی‌گویید که این نامه را چه کسی نوشته؟»

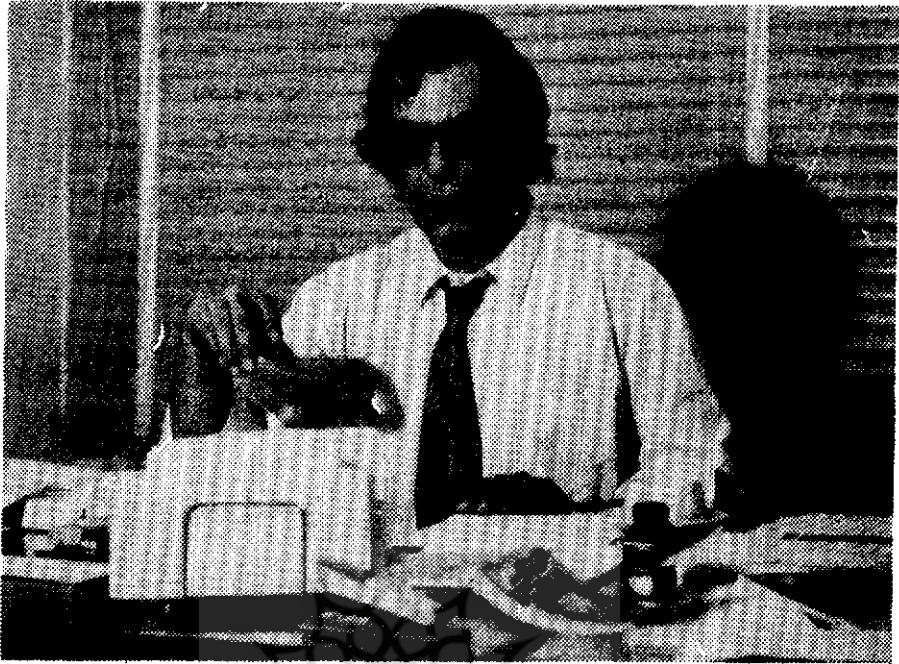
من گفتم: «نامهٔ وارده است، ما نمی‌دانیم چه کسی نوشته». محرر معلى گفت: «بالاخره کسی آن را دیده و دستور چاپ داده، ما با آن فرد کار داریم». گفتم: لایذ من هستم. گفت: «نه! سردبیر این کار را نمی‌کند». از حق نباید گذشت محرر معلى خان برای این که رئیس شهربانی را خفه کند، می‌خواست یکی از بچه‌ها را ببرد و بیاورد و غائله را ختم کند. ولی من گفتم: «در آیندگان حتی یک سطر بدون اجازهٔ من چاپ نمی‌شود. این نامه را من دیدم و خواندم و اجازهٔ چاپ دادم. محرر معلى گفت: «آقا! این طوری که دارید به خودتان بد می‌کنید! ما مجبور می‌شویم همین حرف را به جناب سرهنگ بگوییم و بعد شما را به شهربانی ببریم».

گفتم: من آماده‌ام! برویم. راه افتادیم و رفتیم به طرف در روزنامه. من به طرف اتومبیل خودم رفتم. گفتند که «نه با اتومبیل ما باید بیایی». گفتم: نه! من باید با اتومبیل خودم بیایم. مگر نمی‌گویید باید توضیح بدهم. بنابراین شهربانی را بلدم با اتومبیل خودم هم خواهم آمد. مگر شما قصد و نیت دیگری داشته باشید و بخواهید مرادستگیر کنید! بالاخره متقاعد شدند و من با اتومبیل خودم در پی اتومبیل آنها راه شهربانی را در پیش گرفتم. به شهربانی که رسیدیم به اتاق یک سرتیپ مرا راهنمایی کردند. سرتیپ معاون شهربانی و رئیس ادارهٔ آگاهی بود. برخوردش با من خیلی خوب بود و صمیمانه به من گفت: «می‌دانید پس از چاپ این نامه مقامات چه بلایی بر سر ما آورده‌اند». گفتم: خوانندگان روزنامه فرستاده‌اند و ما هم چاپ کرده‌ایم. خلاصه حرف ما تا ظهر طول کشید. سر ظهر یک میز مفصل ناهار در اتاق یکی از افسران شیک چیدند و ما را به ناهار دعوت کردند. من فکر کردم که بهتر است ناهار را با این جماعت نخورم. به تیمسار گفتم: من خارج از خانه‌ام نمی‌توانم ناهار بخورم. تیمسار گفت: «باید به هویدا نخست وزیر زنگ بزنید و بگویید از رئیس شهربانی بخواهد شما را آزاد کنیم». گفتم: شما خودتان چرا زنگ نمی‌زنید؟

گفت: «من که نمی‌توانم زنگ بزنم... نمی‌خواهید به هویدا زنگ بزنید به وزیرش زنگ بزنید. با او هم نمی‌خواهید تماس بگیرید به نیکخواه معاونش زنگ بزنید. بالاخره یک نفر را به جان رئیس شهربانی بیندازید و خودتان را راحت کنید». گفتم: من به هیچ کس زنگ نمی‌زنم. در دسرتان ندهم تا ساعت ۷ بعد از ظهر من را نگاهداشتند و ظاهراً پس از تلفن هویدا به رئیس شهربانی مرا آزاد کردند. همایون هم برای من کاری نکرد، خودش می‌گفت: «من زورم به رئیس شهربانی نمی‌رسد و شما به آیندگان نیا». به او گفتم: از خدا می‌خواهم! شما بروید یکی را پیدا کنید که برایتان در دسر درست نکند و بدین ترتیب دیگر به آیندگان ترفتم.

از شکل‌گیری پرس اجنت بگویید.

در بحبوحهٔ کار در آیندگان، در سال ۱۳۴۹ من و چند تن از همکارانم متوجه شدیم



گرداندگان روزنامه به فکر اعضای تحریریه نیستند و اعضای تحریریه در وضع بسیار بد مالی به سر می‌برند. سندیکا هم نمی‌توانست کاری کند. تصمیم گرفتیم مؤسسه‌ای به نام پرس اجنت درست کنیم و انحصار آگهیهای آیندگان را در دست این مؤسسه قرار دهیم و به این طریق قدرت مالی را در دست بگیریم. اما عملاً این مؤسسه به علت عدم همکاری دو سه تن، در کار آگهیهای آیندگان دخالت نکرد و به کار انتشارات و نشر کتاب چهره مطبوعات معاصر و تقویم هنرمندان پرداخت.

حالا که بحث به کتاب و نشر کشیده شد، لطفاً بفرمایید تا به حال چند عنوان کتاب چاپ کرده‌اید؟

حدود پنجاه عنوان که بیشتر آن‌ها ترجمه بوده است.

و چند مقاله؟

چند هزار تا. آماری از مقالاتم ندارم.

از کارهای بعد از آیندگان و پرس اجنت بگویید.

سال ۱۳۵۰ برای مطالعه و گذراندن دوره آموزش رادیو و تلویزیون به پاریس و لندن رفتم و

پس از بازگشت خبرگزاری رادیو تلویزیون را تشکیل دادم.

در مقابل خبرگزاری پارس؟

بله. قطبی با خبرگزاری پارس مخالف بود و می خواست در مقابل آن خبرگزاری، برای رادیو تلویزیون یک خبرگزاری درست کند. من را به پاریس و لندن فرستاد و در آنجا دوره های آموزش های خبری برای روزنامه و رادیو و تلویزیون را دیدم.

چه سالهایی این دوره ها را دیدید؟

سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱.

و بعد هم به ایران بازگشتید؟

بله. بازگشتم و خبرگزاری رادیو و تلویزیون را تشکیل دادم.

تا چه سالی در خبرگزاری رادیو و تلویزیون بودید؟

تا سال ۱۳۵۲ که استعفا دادم.

۲۲۸

بعد به کجا رفتید؟

ملاقاتی با ناصر عامری دبیرکل حزب مردم - حزب اقلیت آن زمان - دست داد و او از من خواست روزنامه ارگان حزب مردم را منتشر کنم. شرایطی داشتم. یکی این بود که نام روزنامه مردم باشد نه اراده مردم. دیگر این که زیر سرلوحه بنویسیم: ارگان حزب مردم و این یادآوری در شناسنامه چاپ شود و پیشنهاد سوم من تجهیزات برای روزنامه بود. عامری شرایط مرا پذیرفت و پس از آن که سه چهار روز، روزنامه منتشر شد، نامم را به عنوان معاون دبیرکل حزب مردم اعلام کردند.

شما مگر عضو حزب بودید که معاون دبیرکل شدید؟

نه من عضو حزب نبودم. عامری می گفت: «اگر تو معاون دبیرکل نشوی نمی توانیم تو را به عنوان سردبیر معرفی کنیم».

درباره این خیمه شب بازی سیاسی بیشتر توضیح بدهید.

حزب مردم ۶۵ وکیل در مجلس داشت. یعنی ثلث وکلا متعلق به این حزب بودند. حزب



● در جمع تحریریه و کارکنان روزنامه اطلاعات (بهمن ۱۳۵۷)

ایرانیان یک وکیل و حزب پان ایرانیسم چهار وکیل داشت و اینها اپوزیسیون داخل حاکمیت بودند.

از دخالت‌های حزبی در کار روزنامه‌نگاری بگویید.

ناصر عامری به من گفت: «برای انتشار روزنامه باید به ملاقات شاه برویم» و نیم ساعت وقت ملاقات گرفت که این نیم ساعت شد چهار ساعت! شاه و عامری و من نشستیم و حرف زدیم. ابتدا شاه از ما سؤالاتی کرد و بعد من با او مصاحبه کردم.

شاه از شما چه پرسید؟

گفت: «خودت را معرفی کن». خودم را معرفی کردم و گفتم من قبلاً عضو حزب توده بوده‌ام. شاه گفت: «بسیار خوب است به درد این کار می‌خوری!»

از مصاحبه با شاه بگویید.

تا آن روز سابقه نداشت که شاه با روزنامه‌نگاران ایرانی مصاحبه کند و من موفق شدم حدود چهار ساعت با او مصاحبه کنم. موقعی که به روزنامه بازگشتم فریاد زدم که: با شاه مصاحبه کردم. این مصاحبه چاپ شد و در آن روزها بازتاب وسیعی پیدا کرد. در ضمن ملاقات شاه به ما

مجوزی داد که یک روزنامه کاملاً سیاسی ضد دولت منتشر کنیم.

به شما گفته بودند که این کار را انجام دهید یا واقعاً خودتان به این نتیجه رسیده بودید؟

من نمونه‌ای می‌گویم تا شما ببینید که من واقعاً با تشخیص خودم این کارها را انجام می‌دادم یا مسأله دیگری بوده است. عبدالعظیم ولیان وزیر تعاون و امور روستایی بود. در آن موقع در ظرف چند ساعت سه بار به دفتر من زنگ زده بود. من بار سوم به منشی گفتم: وصل کن. ولیان گفت که «آقا می‌دانید من برای بار سوم است که زنگ می‌زنم». گفتم: من تا چند دقیقه پیش در دفترم نبودم و تازه رسیدم. گفت: «شاه سفید مهره‌ای به شما داده و داری سوء استفاده می‌کنی!» گفتم: چه شده؟ گفت: «این مطالب چیه راجع به وزارتخانه ما نوشته‌ای. شتیده‌ام شاه به شما مجوز داده از هر کس که می‌خواهید انتقاد کنید. کار خوبی است، انتقاد کنید. اما اول به سراغ اشراف‌زاده‌ها و نخست‌وزیرزاده‌ها بروید. چرا سراغ من که یک بچه رختشو هستم، آمده‌اید. من پدرم خیلی زود مرده و من او را ندیده‌ام. مادرم با رختشویی مرا بزرگ کرد و به مدرسه نظام فرستاد و افسر شدم. من با اشراف‌زاده‌ها و گردن‌گلفت‌ها بزرگ نشده‌ام، تو به هر که می‌خواهی فحش بده، اما به من نده!» وزیر مملکت با سردبیر روزنامه این طور صحبت می‌کرد. روزنامه کاملاً انتقادی بود و همه می‌ترسیدند.

۲۳۰

از مجوز شاه و حرفهایی که به شما زد و اختیاراتی که داد، بگویید.

شاه بعد از مصاحبه به من گفت: «این مزخرفات که چپی‌ها و کمونیستها و عناصر ضد مملکت در روزنامه‌های انگلیسی و فرانسوی زبان می‌نویسند و خوانده می‌شود، من می‌خواهم در تهران و به زبان فارسی وجود داشته باشد. روزنامه منتقد و مخالف می‌خواهم». من گفتم که من واقعاً می‌توانم این کار را انجام دهم! شاه با دست به پشتم زد و گفت: «ببینم چکار می‌کنی!»

این قضیه مربوط به چه سالی است؟

سال ۱۳۵۲.

پس شاه هم در آن سال آداب حکومتداری و تفرقه بینداز و حکومت کن را یاد گرفته بود.

بله. یاد گرفته بود ولی با تعریفی که خودش داشت!

از قبل و بعد ملاقات خاطرهای دارید؟

بله. از اتاق شاه که بیرون آمدم عامری پانصد تومان دستمزد به مستخدم شاه داد. پانصد تومان در آن روز قابل توجه بود. من بلافاصله به یاد خبرنگاران مطبوعات افتادم که جان می‌کنند و هیچ‌گاه برای هیچ کاری پانصد تومان دریافت نکرده بودند.

از «سکانس» پایانی حزب و روزنامه مردم بگویید.

یک شب که تأسیس حزب رستاخیز قطعی شد. تورج فرازمنند و ایرج گرگین از مدیران تلویزیون به اتفاق اعضای مطبوعاتی و تبلیغاتی حزب ایران نوین جلسه‌ای تشکیل داده بودند و بنا شد من هم از طرف حزب مردم در آن جلسه شرکت کنم. من شرکت نکردم. علتش را که پرسیدند گفتم: من این حزب رستاخیز را قبول ندارم و به شاه، اشرف و شهبانو فحش دادم و بعد خودم را به مرضی زدم. در خانه خوابیده بودم که هویدا به من زنگ زد. این نکته را در این جا یادآور شوم که هویدا به من نظر مثبت داشت و همیشه به من می‌گفت: «یکی را پیدا کن برای سردبیری روزنامه ایران نوین، تا روزنامه را قدرت بدهد» من به او گفتم: خودم را قبول داری که بیایم و روزنامه ایران نوین را متحول کنم. هویدا گفت: «نه خودت همانجا باش یکی را برای ما پیدا کن.» به هر صورت هویدا آن روز به خانه ما زنگ زد و گفت: «دست زن و بچه‌هایت را بگیر و برای مدتی برو مسافرت. ساواک مسأله شخصی با تو پیدا کرده و صلاح نیست که در تهران بمانی.» من حرف هویدا را که آن روز نخست وزیر و دبیرکل حزب رستاخیز بود، گوش کردم و به مسافرت رفتم. پس از بازگشت متوجه شدم مرا ممنوع القلم کرده‌اند و تا سال ۱۳۵۶ عملاً کاری نکردم.

سال ۱۳۵۶ که مجدداً سردبیر روزنامه اطلاعات شدید.

بله.

چه کسی سراغ شما آمد و این مسؤولیت را به شما پیشنهاد کرد.

آقای احمد شهیدی از طرف فرهاد مسعودی با من صحبت کرد. آقای شهیدی تقریباً معاون تحریری مؤسسه بود و تلفنی به من گفت: «آقای فرهاد مسعودی می‌خواهند با شما صحبت کنند، به مؤسسه بیا.» قرار گذاشتیم و همدیگر را ملاقات کردیم.

چه صحبت‌هایی در آن ملاقات رد و بدل شد؟

آقای فرهاد مسعودی گفت: «وضع روزنامه ما خیلی خراب است. تیراژش به هشتاد هزار

نسخه رسیده و سی درصد برگشتی دارد. اگر خرید ادارات نباشد پایین تر هم خواهد آمد. می‌خواهم که شما سردبیری روزنامه را قبول کنید. این نکته را هم بگویم که تیراژ کیهان در آن روزها، سیصد هزار نسخه بود. به آقای فرهاد مسعودی گفتم: «من ممنوع القلم هستم و نمی‌توانم کار کنم». مسعودی گفت: «ما آشنا داریم و مشکل شما را حل می‌کنیم. فعلاً پیشنهاد می‌کنم شما مدتی در تهران ژورنال بنشینید تا ما ممنوعیت قلم شما را رفع کنیم و بعد سردبیری روزنامه را به عهده بگیریم».

قطعاً از دوره دوم سردبیری روزنامه اطلاعات خاطرات بسیاری دارید.

بله، یک روز نورالدین نوری با من تماس گرفت و گفت: «دیروز هشتصد و پنجاه هزار نسخه چاپ کرده‌ایم» گفتم: بروید بالای یک میلیون نسخه. گفت: «دستگاهها جواب نمی‌دهند و ما نمی‌توانیم بیش از این تیراژ را چاپ کنیم».

این تعداد نسخه را در چه مدت زمانی چاپ می‌کردند؟
از ساعت یک بعدازظهر چاپ شروع می‌شد تا فردا صبح.

چند صفحه؟

دوازده صفحه. آگهی را هم قطع کرده بودیم.

بعد از انقلاب چه کردید؟
تا سال ۱۳۷۰ در یک مؤسسه آموزشی کار کردم. بعد هم فعالیت مطبوعاتی من منحصر شد به مقاله‌نویسی در دنیای سخن، آدینه و کلک و چند نشریه دیگر.

در دهه هفتاد مدتی هم در روزنامه اطلاعات فعالیت داشتید.

بله. به عنوان کارشناس مسائل سیاست خارجی هفت سال روزی یکی دو ساعت در روزنامه کار می‌کردم بعد هم اخراج شدم و به‌رغم این که وزارت کار و امور اجتماعی به نفع من رأی داد، بدون یک شاهی مجدداً این مؤسسه را ترک کردم.

چند صبحی هم خبرنامه‌ای برای اکو منتشر کردید؟

کار نبود، برای امرار معاش ساعاتی را در آن دفتر می‌گذراندم و خبرنامه‌ای برای آنها منتشر

می‌کردیم.

در حال حاضر چه می‌کنید؟

با هیچ کجا همکاری نمی‌کنم و مشغول نوشتن خاطراتم هستم که بخشهایی از آن به لطف شما در پژوهشنامه تاریخ مطبوعات ایران و کلک ویژه مطبوعات به چاپ رسید.

جناب صالحیار خیلی وقت شما را گرفتیم، می‌شود با شما حداقل یک دوره شصت ساله تاریخ مطبوعات ایران و به ویژه چهل و پنج سال اخیر را مرور کرد، اما ضیق وقت و خستگی شما موجب شده است، که رفع زحمت کنیم و امیدوار باشیم که خاطرات شما هر چه زودتر منتشر شود و نظر شما را درباره این سالها در آن کتاب بخوانیم.



امتیاز ویژه کتابخانه ملی ایران
امتیاز به تبلیغ ندارد
شماره ۱۱۳۳ مجله گرافیک منتشر شد
مجله گرافیک را از روزنامه فروشهای تهیه فرمایید
برای همراهِ با مجله گرافیک
سالی یکبار مشترک شوید
تلفن : ۸۸۱۱۰۵۴